

تلخ و شیرین

اولین و جذابترین اثر نسرین ثامنی

نویسنده: نسرین ثامنی

انتشارات پر

ثامنی، نسرین، ۱۳۴۱ -

تلخ و شیرین / تألیف: نسرین ثامنی - تهران: پر، ۱۳۷۸
ص. ۲۱۶

ISBN: 964-5518-30-9

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

چاپ قبلی: جاوید: پر؛ ۱۳۶۴.

چاپ سوم: ۱۳۷۹.

۱. داستانهای فارسی - - قرن ۱۴. الف. عنوان

۸ فا ۳/۶۲

۸ ت ۸ الف / ۸۰۰۲

ت ۴۱ ث

۱۳۷۸

۱۳۷۸

۳۸۳۵ - ۷۸ م

کتابخانه ملی ایران



تلخ و شیرین



انتشارات پیر

- نویسنده: نسرین ثامنی
- ویراستار: مهرناز صائمی
- حروفچینی و صفحه‌آرایی: منیر علیزاده
- نوبت چاپ: ششم ۱۳۹۴
- تیراژ: ۵۰۰
- قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۱۸-۳۰-۹

ISBN: 978-964-5518-30-9

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۱۸-۳۰-۹

- آدرس: خ لبافی نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳
تلفن: ۶۶۴۶۶۳۶۰ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵

فصل یکم

ساعت دیواری کهنه، ۹ ضربه را نواخت و مادرم بلافاصله از جا جست، وسایل بافتنیش را روی زمین نهاد، عینکش را از چشم برداشت و با صدای خسته‌ای گفت:

– آهای بچه‌ها، بلند شین وقت خوابیدنه.

من بدون معطلی از جا برخاستم و به طرف اتاقی که محل خواب من و برادرها و خواهرهای دیگرم بود رفتم. مقررآت تنها چیزی بود که همیشه در خانه ما اجراء می‌شد. سرساعت باید می‌خوابیدیم و سر ساعت معین نیز بیدار می‌شدیم. به یاد دارم که حتی از دوران کودکی نیز در خانه ما همه چیز روی قوانین و ضابطه صورت می‌گرفت. هر کس کار مشخص و از پیش تعیین شده‌ای داشت و شعار همیشگی ما این بود: «مرگ بر تنبلی».

صدای بلند توأم با خشونت مادرم، بار دیگر به گوشم رسید و در حالی که با انگشت اشاره مرا نشان می‌داد گفت:

- تو... پس چرا ایستادی؟ زود باش برو بخواب.

- دارم میرم مادر.

اما قبل از این که از اتاق خارج شوم، مادرم بار دیگر گفت:

- جوراباتو در بیار بعد بخواب.

- بله مادر.

و با گفتن این جمله به طرف اتاق خواب حرکت کردم. در هوای سرد زمستان اکثر شب‌ها با جوراب به رختخواب می‌رفتم. البته علتش این نبود که به پاهایم علاقه داشته و یا حیثاً تنبلی کرده باشم، بلکه تنها به خاطر وجود سرما بود که ترجیح می‌دادم با جوراب و حتی با کت و شلوار بخوابم. آن شب با وجودی که خیلی خسته بودم، اما خوابم نمی‌برد. بعضی از شب‌ها از شدت خستگی نمی‌توانستم لحظه‌ای آسوده بخوابم و آن شب هم یکی از آن شب‌هایی بود که خستگی و سرما و گرسنگی توأمأً ناراحتم می‌کرد. ساعت‌ها در رختخواب از این دنده به آن دنده شدم تا این که بالاخره خواب به سراغم آمد... در رؤیاهای شیرین و خوش فرو رفته بودم که یکباره متوجه شدم دستی به شدت مرا تکان می‌دهد، صدای مادرم را شنیدم که مرا به اسم صدا می‌زد.

- منصور بلند شو، زود باش دیر شده.

باور نداشتم که به این زودی صبح فرا رسیده باشد. پیش خود

در دل گفتم؛ لابد دارم خواب می‌بینم و هنوز وقت بیدار باش